

- ۱ اصحاب شمال، طرفداران عمر و ابابکر هستند
- ۲ ولایت اصحاب شمال، رجالی است
- ۳ اصحاب رسول الله کسانی بودند که امر ایشان را اطاعت می‌کردند
- ۴ تأیید خدا صحیح است، تأیید خلق باطل است
- ۵ ما نمی‌توانیم قرآن را معنی کنیم
- ۶ اگر از عمر و ابابکر حقی ظاهر شده، به خاطر منافقی‌شان بوده است
- ۷ اصحاب یمین، از اول باید یک سزندگی داشته باشند
- ۸ اصحاب یمین مواظب است که به یمین خدشه نخورد
- ۹ بپایید آزاد نباشید، بنده خدا باشید
- ۱۰ ممکن نیست یهودی یا نصرانی شویم، اما می‌توانیم سنی یا سنی‌زده شویم
- ۱۱ باید برای فکر ولایت، وقتی را فارغ کرد
- ۱۲ درس ولایت بخوانید تا ماوراء در اختیار شما شود
- ۱۳ باید از امام زمان، چیز مهم خواست، نه دنیا
- ۱۴ اگر در خانه امام زمان رفتید، ایشان به شما پاسخ می‌دهد
- ۱۵ در عالم هنوز دو لذت باقی است: بیتوته کردن و خدمت امام زمان رسیدن
- ۱۶ بپایید در شرف اصحاب یمین باشید
- ۱۷ اصحاب یمین شدن، به تأیید امام زمان است
- ۱۸ ارجاعات

## اصحاب شمال، طرفداران عمر و ابابکر هستند

این اصحاب یمین خیلی ابعاد دارد. البته اصحاب شمال هم بر عکس اصحاب یمین ابعاد دارد. چرا اصحاب یمین ابعاد دارد؟ چون ولایت ابعاد دارد.

اصحاب شمال جزء خباثت هستند. اگر می‌خواهید روایتش این است: روایت صحیح داریم روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، وصی رسول الله گفت: یا علی! همانطور که تو در آسمانها نورفشانی می‌کنی (نگفت در آسمان، گفت در آسمانها) عمر هم (یعنی کسی که با تو مبارزه می‌کند) همین‌طور ظلم‌انیت است. (به دینم قسم! خدا گفت: نور زمینها و آسمانها به واسطه علی (علیه السلام) است؛ یعنی نور زمین و آسمان به واسطه ولایت است)

توجه بفرمایید! ببینید چقدر این ولایت ابعاد دارد؟ خباثت هم همین قدر ابعاد دارد. این فرمایش خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. حالا اصحاب شمال هم همین‌طور هستند. اصحاب شمال، طرفدار او (عمر) هستند.

صفت کم اصحاب یمین این است که کار لغو نمی‌کنند، امر خدا را به امر خودشان ترجیح می‌دهند، معصیت ولایتی هم نمی‌کنند.

## ولایت اصحاب شمال، رجالی است

حالا اصحاب شمال، اولاً این‌ها عناد دارند، بعد کینه دارند، (ببینید چقدر کینه دارند. امام حسین (علیه السلام) می‌گوید برای چه من را می‌کشید؟ می‌گویند: «بغضاً لایبک» برای بغضی که با پدر تو داریم) بعد هم ولایتشان رجالی است. چرا

اهل تسنن از رجال می‌گیرند؟ چون امام ندارند. ما الحمدلله امام داریم، پیشوا داریم. ما علی (علیه السلام) داریم، حسن (علیه السلام) داریم، حسین (علیه السلام) داریم، الان هم وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) داریم. آنها کسی را ندارند. حالا که کسی را ندارند، ولایتشان رجالی است. آن وقت اول رجال، عمر است و ابابکر. همین‌طور که الان به شما می‌گوید: اصحاب یمین؛ یعنی شما اصحاب ائمه طاهرین هستید (بینید می‌گوید اصحاب الحسین، خب، این‌ها اصحاب امام حسین (علیه السلام) هستند. شما هم اصحاب یمین هستید؛ یعنی اصحاب دوازده امام، چهارده معصوم هستید) آنها چه هستند؟ آنها اصحاب شمالند؛ یعنی اصحاب عمر و ابابکر.

## اصحاب رسول الله کسانی بودند که امر ایشان را اطاعت می‌کردند

این‌هایی که می‌گویند عمر و ابابکر، اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند دروغ می‌گویند. خیلی هم دروغ می‌گویند، کذاب هم هستند. چرا؟ اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یا اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، سلمان و مقداد و اباذر و عمار یاسر هستند که به حرف آنها بودند. چرا ما متوجه نیستیم؟ آنها (عمر و ابابکر) پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، نه اصحاب. یکی پیش کسی باشد، اصحاب نیست، اصحاب، کسی است که امر را اطاعت کند. پس معلوم می‌شود اینکه می‌گویند این دو نفر، اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند دروغ می‌گویند. اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی است که امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کند.

من خدمت شما گفتم که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم امرش است. خدا هم امرش است. هر چیزی که شما درباره خدا بخواهید خیال بکنید، یک بت درست کردید. مگر آدم می‌تواند به خدا پی ببرد؟ به ولایتش نمی‌توان پی برد. آخر ما ناقصیم. ناقص که نمی‌تواند به ماوراء پی ببرد. به خدا پی ببرد. چرا متوجه نیستید؟ تمام ما ناقصیم...

## تأیید خدا صحیح است، تأیید خلق باطل است

چیزی که خلق تأیید کند باطل است، باید خدا تأیید کند. خدا هم دوازده امام، چهارده معصوم را تأیید کرده است. تو می‌روی یک چیزی را تأیید می‌کنی. این تأیید کردن توست، نه تأیید کردن خدا. تأیید کردن خدا، دوازده امام چهارده معصوم است.

از کجا می‌گویی؟ من روایت و حدیثش را می‌گویم. من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. مگر نیست که می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؟ آیا این حرف را شما قبول داری؟ (که قبول داری) اگر قبول نداری، والله! کار تو مشکل می‌شود. این آیه را خدا گفته است، مگر خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است؟ به تمام خلقت گفته تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفته تسلیم علی (علیه السلام) شوید.... اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را قبول دارید، شما هم باید تسلیم بشوید، اگر قبول ندارید که هیچ. من دارم یک چیزی را نقل می‌کنم. کل خلقت باید تسلیم باشد. کسی که نباید از خودش حرف بزند.

## ما نمی‌توانیم قرآن را معنی کنیم

به یک نفر گفتم: بابا جان! گوش به این حرفها نده، آمده برای من یک نفر را آورده که قرآن تفسیر می‌کند. این فرد تمام حرفها را زد: اینکه قرآن حرف می‌زند، قرآن اینطور است، قرآن ناطق است،... خیلی برای قرآن گفت. آخرش می‌دانید چه گفت؟ گفت: ما می‌توانیم به عقل خودمان، قرآن را معنا کنیم.

بابا! این شخص را ول کن. آخرش، بحث را به اینجا کشاند. تو عقل نداری که قرآن را معنا کنی! تو باید ظاهر قرآن را معنا کنی. مگر آن دو سه نفر در زمان امام صادق (علیه السلام) نبودند که امام (علیه السلام) آن‌ها را خواست. امام (علیه السلام) فرمود: شما قرآن را معنا می‌کنید؟ گفتند: بله. امام (علیه السلام) فرمود: این نعمتی که خدا در قرآن می‌فرماید ما از نعمت سؤال می‌کنیم چیست؟ گفتند: اگر یکی تشنه باشد و بخواهد هلاک شود، آب به او بدهیم. آن یکی گفت: اگر گرسنه باشد، نان به او بدهیم. آن یکی گفت: اگر بیچاره باشد، یک چیزی به او بدهیم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: وجداناً اگر یکی تشنه باشد و آب به او بدهید، شما بر سرش منت می‌گذارید؟ امام (علیه السلام) فرمود: اگر یکی گرسنه باشد و نان به او بدهید، بر سرش منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام (علیه السلام) فرمود: اگر کسی چیزی نداشته باشد و چیزی به او بدهید، بر سرش منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام (علیه السلام) فرمود: شما خدا را کوچک کردید. خدا از چه چیزی سؤال می‌کند؟ از ولایت، از ولایت ما خانواده سؤال می‌کند.

در تمام این مسائل مانده‌اند که کسی نیاید «من» بگوید. من حرفم سر این است که نمی‌توانیم قرآن را معنا بکنیم. می‌گوید: با عقلمان می‌توانیم معنا کنیم. عقل، خود قرآن است، عزیز من! تو عقلت کجا بود؟

اینکه تو می‌گویی بگذار ببینیم چه چیزش باطل نیست، همه‌اش باطل است... یک چیزی که غصب است، همه چیزش غصب است. روایت صحیح داریم، می‌فرماید: اگر یکی چیزی را غصب کرد، [صحیحش] هم غصب است. چرا؟ این ریشه ندارد، ریشه‌اش هم غصب است. باز حالا بگو یک چیزش درست است، یک چیزش اینجوری است. باید دور غصب نرفت. چیزی که باطل است، همه چیزش باطل است. اگر بخواهد هم یک چیزی بگوید، می‌خواهد خودش را درست کند. من الان روایتش را می‌گویم:

## اگر از عمر و ابابکر حقی ظاهر شده، به خاطر منافقی‌شان بوده است

ببینید! خبیث‌ترین تمام خلقت، عمر و ابابکر هستند. آنچه خباثت در خلقت به وجود می‌آید از خباثت عمر و ابابکر است. آن چیزی که هم که عدالت به وجود می‌آورد از علی (علیه السلام) است، از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است. ببینید چه چیزی دارم به شما می‌گویم.

خدا رحمت کند آیت الله کبیر را. این حرف آیت الله کبیر است. گفت عمر دارد طواف می‌کند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم دارد طواف می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید جوانی مزاحم یک زن شده است. دور اول به او فرمود: دست بردار. دور دوم دید دست بر نمی‌دارد با پشت دستش به صورت جوان زد. فوراً چشمش باطل شد. حالا این جوان توی محکمه آمد و گفت: ای خلیفه! تو خودت دیدی که علی (علیه السلام) به من زد، دیگر من شاهد نمی‌خواهم. عمر گفت: چشم خدا دید، دست خدا زد. حالا این عمر، راست می‌گوید؟ تو (عمر) مردیکه! خدا لعنتت کند! دست خدا را قطع کردی، [حالا می‌گویی دست خدا زد] ببینید! عمر الان می‌بیند یک جمعیت زیادی است می‌خواهد بگوید من با علی (علیه السلام) بد نیستم.

پس اگر یک کدام از این‌ها یک حرف راجع به این قسمت زدند می‌خواهند در ما و خودشان شک بیاندازند؛ مثل مردی که نمی‌خواهم اسمش را ببرم. از بس کتاب نوشته، [ولایت را] به حرف آیت الله... بندش کرده است. بابا! به کجا بندش کردی؟ به ولایت بندش کن. هی نوشته کی و کی و... آخرش نوشته که معاویه گفت: وقتی علی (علیه السلام) مُرد، علم دفن شد، ابابکر فلان چیز را گفت، بابا! می‌خواهی این‌ها را با هم صلحشان بدهی؟ یک جوانی طفلک می‌خواند و می‌گوید از این حرفها معلوم می‌شود که انگار چیزی بوده است. می‌بینید چقدر تعریف کردند؟

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. (خدا بیامرزدش. والله! اگر من محض چیزی نبود، حرفش را نمی‌زدم. من مرید حاج شیخ عباس هم نبودم. به دینم! نبودم. مریدش نبودم. مرید هیچ‌کس نشوید. اگر مرید کسی بشوید، او را می‌خواهید. یک مرتبه یک حرف باطل می‌زند، آن را هم قبول می‌کنید. فقط مرید دوازده امام، چهارده معصوم بشوید. الان مرید وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) بشوید.) دو تا تعریف از این مرد (عمر) کرد. یکی این بود که می‌گفت وقتی [عمر] می‌خواست مصر را فتح کند، چند تا چادر زد. یکی از طیور، توی چادری رفته بود و بچه‌هایش را گذاشته بود و رفته بود. عمر گفت: دو نفر بمانند، یکی برود توی شهر چیزی بخرد و بیاورد. بچه‌هایش که پریدند، این چادر را بکنید. یک دفعه هم یک نفر یک چوب به پای بزغاله کسی زده بود، آن وقت دیدند عمر نعره می‌کشد. گفتند: چرا؟ گفت: در خلافت من، ظلم به یک بزغاله می‌شود!

ببینید! حاج شیخ عباس دو تا از این حرفها رازد، (خدا رحمتش کند) وقتی این حرف رازد، گفت:

[اما همین عمر] به معاویه نوشت: ای معاویه! وقتی فهمیدم زهرا (علیها السلام) پشت در است، چنان فشار آوردم که عضله‌هایش را خرد کردم. معاویه! بدان دیگر این زهرا افشاء نمی‌کند. من او را کشتم. به قربانش بروم! اگر آن را می‌گویند، این را هم بغلش می‌گذارد که این جوان عزیز وقتی کتاب را می‌بیند، ببیند این هم بغلش هست. آخر، عزیز من! بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، جبرئیل به زهرا (علیها السلام) نازل می‌شد و احکام می‌گفت. بنا بود احکام را فاش کند. حضرت زهرا (علیها السلام) تقیه نداشت، اجازه داشت احکام را فاش کند. این‌ها دیدند اگر حضرت (علیها السلام) احکام را فاش کند چیزی باقی نمی‌ماند. حالا [عمر آن نامه را] به معاویه نوشت. تمام این بازیها را که درآورد و جماعت را بهانه کرد برای این بود که هم‌اش می‌خواست زهرا (علیها السلام) را بکشد تا احکام را فاش نکند.

آخر، عزیز من! قربانت بروم! ای کتاب‌نویس! که کتاب می‌نویسی یا باید ولایت تو القائی باشد یا نوشیدنی. تو نه ولایت نوشیدنی داری، نه القائی.

یک آقایی کتابی نوشته بود و چند روز پیش اینجا آورده بود. گفت: کتاب ولایت نوشتم. گفتم: بخوان، ببینم. قدری خواند و بعد گفت: از من سؤال‌هایی می‌شود! خیلی سؤال می‌شود! گفت: «از من سؤال شده که ابراهیم بالاتر است یا علی (علیه السلام). من هم گفتم علی (علیه السلام)، چون خیلی عمل می‌کرد، از ابراهیم بالاتر است!» گفتم: برو بابا، این کتابت را ببینداز توی جوی آب، آب بردارد ببرد.

## اصحاب یمین، از اول باید یک سازندگی داشته باشند

ما می‌خواستیم از اصحاب یمین صحبت کنیم. اصحاب یمین خیلی ابعاد دارد و مانند ولایت می‌ماند. (من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم) اصحاب یمین، از اول باید یک سازندگی داشته باشد. اگر کسی به این صورت نباشد، باید در شرف اصحاب یمین باشد. همین‌طور که ائمه از اول داشتند، شیعه‌ای هم که از اصحاب یمین است، از اول به او می‌دهند؛ اما شما کسل نشوید. شما می‌توانید اصحاب اصحاب یمین بشوید. اصحاب یمین از اول مواظب شکمش است، از اول مواظب است. چرا اینجوری باید بشود؟ هنوز به تکلیف نرسیده، اصحاب یمین مواظب است. تکلیف که برسد نماز و روزه می‌آید؛ اما حکمی که برای اصحاب یمین می‌آید، به نماز و روزه مربوط نیست. آن دلش را روشن می‌کند.

اصحاب یمین، یعنی امر را اطاعت می‌کنند، امر دوازده امام، چهارده معصوم، الان باید امر ولی الله الاعظم (علیه السلام) را اطاعت کنند. او از اول اطاعت می‌کند. اصحاب یمین، چون که اصحاب یمین هستند، مواظبند خدشه به یمین نخورد. حالا من به شما می‌گویم. اصحاب یمین، خود نیست. اگر بچه هم هست، خود نیست؛ یعنی خدا یک چیزی به او می‌دهد. خدا در بچه‌گی هوش می‌دهد، اما به اصحاب یمین از اول عقل می‌دهد؛ یعنی از بچه‌گی مواظب است. حالا یکی دوتایش را برایتان می‌گویم:

من بچه بودم، کوچک بودم، می‌فهمیدم که باید حکم را اطاعت کرد. بچه بودم؛ اما می‌دانستم «هو الخلق، هو الامر» امر را باید اطاعت کرد. ما یک دفعه صحرا بودیم. تابستانها پدرمان ما را درو می‌برد... یک دفعه پدر ما (خدا رحمتش کند) بالای یک درخت رفت. آن یک دیوار کولی داشت. رفت یک پازد، زردآلو ریخت. یک پا هم زد، توت ریخت. (خدا بیامرزد مادرم را، دو تا خیار و پنیر هم که بود می‌داد به مردم) ما گرسنه مان بود. به من گفت: بیا جمع کن. گفتم: چه کسی گفته شما بالای درخت بروی؟ این یک کولی دیوار دارد. پدرم گفت: فلان فلان شده، برای من پسر حاج شیخ عبدالکریم شدی؟ آمد پایین یک [چیزی] دست گرفت افتاد دنبال ما، این طرف می‌رفت، ما می‌دویدیم. خدا می‌داند، به دینم! زانویم از گرسنگی گیر نمی‌کرد. اصحاب یمین شدن که شوخی نیست. حالا ما فرار کردیم... من یک دفعه دیدم یک نفر توی همه بچه‌های کوچک من را صدا زد. گفت: بیا بچه. آمدم. خدا می‌داند، هر چیزی می‌خواستی، توی این بچه‌اش بود گفت: بخور. گفتم: من گرسنه‌ام؛ اما پول ندارم. گفت: من پول از تو نمی‌خواهم... تا نگاه کردم دیدم نیست. ببین! اینجا که تو مواظب بودی، خود یمین کسی را روانه می‌کند، اداره‌ات می‌کند.

## اصحاب یمین مواظب است که به یمین خدشه نخورد

یک شاگرد داشتم زرد بود. (من چهار پنج تا شاگرد داشتم. بساز و بفروش می‌کردم.) آمدند گفتند: این بچه زرد است. گفتم: من باور نمی‌کنم. آن موقع‌ها اسکناس پنج تومانی خیلی بود. این حرف مال چهل، پنجاه سال پیش است. این‌ها رنگ کردند شب شد از جیب این درآوردند. گفتند: ببین ما این کار را کردیم که به ما زرد نگویی. سه شنبه بود. ما نگاهش داشتیم تا اینکه شب جمعه شد. گفتم: پسر جان! دیگر نیا. صبح شنبه شد، پسر را آورد، گفت چرا پسر من را جواب کردی؟ هر چه که فحش عالم بود یک قدری هم قرض کرد به ما داد. یک فحشهایی بود که می‌گویند تجددی، تجددی بود. هر چه گفتند چرا، گفتم من شاگرد نمی‌خواهم. من حسابش را کردم، یمین خدشه می‌خورد. ببین! من دارم به شما چه می‌گویم. نگذاریم یمین خدشه بخورد نه خودم. من که خود نیستم. اصحاب یمین باید خود نباشد. من دیدم خدشه به یمین می‌خورد. این فحشها که داد خب، آدم یک مقدار خجالت می‌کشد؛ اما من مواظب یمین بودم. شما مواظب یمین باشید که خدشه نخورد. اگر می‌گفتم این بچه زرد است، دیگر کسی او را نمی‌خواست. تمام فحشها را خریدم که یمین خدشه نخورد.

مواظب یمین باشید که خدشه نخورد، نه مواظب خودتان. تو خود نباید باشی. اگر خود شدی، والله بت شدی. خودت را داری می‌پرستی. شما را به دینم قسم! قدر این حرفها را بدانید. بروید رویش فکر کنید. اگر خود شدی، بت شدی. تو نباید خودت باشی. مواظب یمین باش. مواظب باش که خدشه به دین نخورد. تو اصحاب یمینی! تو باید یمین را اطاعت کنی.

یکی دیگر می‌گویم. یک نفر بود که چندین سال در خانه‌اش چیز می‌بردم. یک مقدارش را خودم می‌دادم، یک مقدارش هم مال مردم بود. این پدرش مریض بود. پدرش مرد... یک وقت در رازدم. حالا نمی‌گویم چه گفت. گفت: اگر زن داری، فلان، اگر دختر هم داری، فلان. یک فحشهایی که به هیچ کجا نیست. گفت: خفه شو! حاج حسین است. حالا آمدم کر شدم. هر چه می‌گفت، می‌گفتم: چی هست؟ اصلاً تا چند وقت دیگر می‌رفتم، کر کر شدم. والله! من نمی‌خواهم بگویم که اصحاب یمین هستم. من دارم صفات اصحاب یمین را می‌گویم. شما این حرفها را عمل کنید. توی خودتان پیاده کنید. من که اینقدر بی‌غیرت نیستم.

## بیایید آزاد نباشید، بنده خدا باشید

آدم که دعا می‌کند باید اول استغاثه درباره خدا و امام زمان (علیه السلام) کند: خدایا! من می‌خواهم به این دوستان علی (علیه السلام) دعا کنم. می‌خواهم به رفقایم دعا کنم. تا حتی به بانوانی که در خط ولایتند، دعا کنم. الان بانوان در موقعیتی قرار گرفتند که اگر بیایند و ولایت را اطاعت کنند، خیلی اجر دارند. اجر عظیم دارند. چرا؟ الان همه آزاد شدند؛ اما من به شما روایت بگویم. امام صادق (علیه السلام) از در خانه بشر رد می‌شد. دید دارند ساز و آواز می‌زنند. کنیزش بیرون آمد که قدری خاکروبه بریزد. امام (علیه السلام) فرمود: این غلام است یا آزاد؟ گفت: آقا! کسی که کنیز و کلفت و خانه دارد غلام نیست، آزاد است. امام (علیه السلام) فرمود: آزاد است که این کارها را می‌کند. (من یک مژده به شما بدهم، تمام ما در شهر دار المؤمنین آزاد شدیم.) حالا پاره‌هنه دويد. گفت: آقا! درست است. من آزادم که دارم گناه می‌کنم.

عزیزان من! بیایید آزاد نباشیم، بنده باشیم. بنده که آزاد نیست. بندگی خدا را بکنیم. پس من گفتم وقتی بخواهید دعا کنید از خدا و امام زمان (علیه السلام) بخواهید: امیدوارم محتاج اصحاب شمال نشوید. در مقابل آن‌ها قرار نگیرید.

## ممکن نیست یهودی یا نصرانی شویم، اما می‌توانیم سنی یا سنی‌زده شویم

من یک جمله‌ای می‌خواهم خدمت شما عرض کنم از برای اینکه خواهش می‌کنم شما را به وجود امام زمان (علیه السلام)! یک اندازه‌ای فکر کنید. ما هیچ وقت یهودی نمی‌شویم. هیچ موقع ما انگلیسی نمی‌شویم. ابداً. مگر یک بچه‌ای برود یک درسی بخواند و آن هم بازی‌اش بدهند و یک جورهایی بشود. اگر نه ما یهودی و نصرانی نمی‌شویم؛ اما قربانت

بروم! هشدار به تمام کسانی که این مطلب را می‌خوانند، ما سنی می‌شویم. ما یهودی و نصرانی نمی‌شویم؛ اما سنی می‌شویم. اگر سنی نشدیم، سنی‌زده می‌شویم.

عزیزان من! بیایید متوجه شویم. شما را به دینی که دارید! توجه بفرمایید. آیا می‌ارزد به اینکه فردای قیامت در ماوراء برویم و زهرای عزیز (علیها السلام) از ما رو برگرداند و بگوید: چرا رفتید و اهل تسنن شدید؟ در آیه الکرسی داریم که خدا می‌فرماید: «یخرجهم من الظلمات الی النور» آن اشخاصی که از ظلمات می‌روند داخل نور، خوشبخت‌اند. کفارند که مسلمان می‌شوند. بعد می‌گوید: «یخرجونهم من النور الی الظلمات، اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون» خدا نکند که ما از آن‌ها باشیم. آن‌ها در جهنم مخلد هستند. اگر شیعه‌ای برود سنی شود، واللہ! در جهنم مخلد است. چرا؟ تو از نور به طرف ظلمت رفتی، نه از ظلمت به طرف نور رفتی. چرا متوجه نیستید؟ توجه بفرمایید! پدران ما کجا رفتند؟ مادران ما کجا رفتند؟

من یک وقت یادم می‌آید رفتم دیدم روی صورتم دو دانه مو در آورده است. حالا تمام صورتم سفید شده و چهار دست و پا راه می‌روم. باز هم می‌گویم حسین جان! امام زمان! من سگ تو هستم. چهار دست و پا راه می‌روم و افتخار می‌کنم که هفتاد و چند سالم هست و دارم به عشق امام زمان (علیه السلام) چهار دست و پا راه می‌روم. بعد گفتم: آقا! الان می‌گویی سگ اصحاب کهف که اطاعت کرد، تو آن هم نیستی. گفتم: خرت هستم. گفتم: خر بلعم هم اطاعت کرد. هر چه رفتم بگویم دیدم نمی‌شود. توبه کردم. دیدم دروغ می‌گویم. بعد گفتم: ای خدا! هر چه هست، تو مرا خلق کردی، تو کار خودت را بکن. این‌ها که به من مراجعه می‌کنند خودت جواب بده. من چه کاره هستم؟ حالا می‌دانید چرا اینطور می‌شویم؟ حرف سر این است.

عزیز من! ما یک علم تشخیص داریم، یک فهم به تشخیص داریم، یک تشخیص. همه ما علم به تشخیص داریم. کسی نیست که نداشته باش. خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: این کمونیستها درست است که می‌گویند طبیعت؛ اما همان طبیعت خداست. می‌گفت: نمی‌شود آدم منکر خدا بشود. ما می‌گوییم خدا، آن‌ها می‌گویند طبیعت. پس آدم منکر خدا نمی‌شود؛ اما منکر ولایت می‌شود.

حالا این شد علم به تشخیص. ما یک فهم به تشخیص هم داریم. مثلاً می‌گوییم قرآن درست است. اما عمل چه؟ لنگیم. پس چه چیزی خوب است؟ یقین به تشخیص. اگر یقین به تشخیص داشتی، درست است. یقین به علی بن ابی طالب (علیه السلام)، یقین به امام زمان (علیه السلام)، یقین به ماوراء، یقین به قرآن، یقین به احکام، اگر یقین داشته باشیم، کار ما بهتر از این است.

## باید برای فکر ولایت، وقتی را فارغ کرد

خیلی ما متوجه نیستیم. واللہ! بالله! کلاه سر ما می‌رود. من عقیده شخصی‌ام این است که یک زره، خودتان را فارغ کنید. من به دوست عزیز خودم می‌گویم، به نور چشم می‌گویم: درس بگو، درس اقتصاد بگو، به مهندسیها هم درس بگو، یک وقتی هم برای فکر بگذار. این کارها که داری می‌کنی صحیح است. من از اول عمرم امر نکردم. وقت خودت را تقسیم کن.

مگر روایت نداریم که امام فرمود: اینقدر عبادت کنید، اینقدر هم راحت باشید؟ چرا عمل نمی‌کنید؟ مگر به ماوراء اعتقاد ندارید؟ خدا اینطور می‌گوید. کاسه داغ‌تر از آتش نباشید. همه کارهایتان را تقسیم کنید. نیم ساعت، یک ساعت را هم بگذارید برای فکر ولایت. اینکه می‌گوید: نیم ساعت بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی فکر ولایت کنید. برای چه هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد؟ وقت خودتان را تقسیم کنید.

ما در زندگی مثل آن مرد اصفهانی شدیم. یک اصفهانی بود هر چه زن می‌گرفت طلاق می‌داد. یک زن اصفهانی گفت: من زنش می‌شوم. گفتند: تو را طلاق می‌دهد. گفت: باشد. رفت خودش را خیلی درست و راست کرد. آمد و خودش را نشان آن مرد داد. مرد هم یک قدری مثل اصحاب شمال بود، چشمش ناپاک بود. (کسی که چشمش ناپاک باشد، طرف اصحاب شمال است. اصلاً اصحاب یمین نباید چشم داشته باشد که نگاه به زن مردم، نگاه به جاهایی که خدا نگفته بکند. این چشم نیست. این چشم حیوانی است.) [آن زن را دید، خوشش آمد، گفت زن من می‌شوی؟ گفت: چشم! گفت: البته من

شرطهایی دارم. گفت: باشد. گفت: صبحها که می‌شود باید بیایی دم حمام، لنگ بدهی. روز هم که می‌شود نان سنگک بگیر. [همین طور تا آخر روز را برایش کار تعریف کرد] گفت: باشد. دیدند چند وقت است که زن را طلاق نمی‌دهد. گفتند: چطور شد؟ گفت: این زن، به من وقت نمی‌دهد.

بابا! دنیا به ما وقت نمی‌دهد. آیا وقت را تقسیم کردی که بنشینیم نیم ساعت فکر ولایت کنی؟ آیا تقسیم کردی نیم ساعت فکر کنی بیینی این حرفها چه هست؟ آیا تقسیم کردی که بیینی در دنیا چه کار کردی؟

## درس ولایت بخوانید تا ماوراء در اختیار شما شود

حالا آیت الله هم شدی، می‌گویند: برو زیارت آقا ابوالفضل، می‌گوید: نه! او که کفایه نخوانده است! آخرش هم اینجور می‌شوید. درس ولایت بخوانید، به ماوراء دست پیدا کنید. درس ولایت بخوانید. ماوراء در اختیار غلام امام سجاد (علیه السلام) است. تمام این‌ها دعا می‌کنند، باران نمی‌بارد؛ اما غلام امام، تا دعا می‌کند باران می‌بارد. آسمان، به امر غلام امام سجاد (علیه السلام) است. کجا می‌روید برای خودتان چیزی درست می‌کنید؟ به قرآن! به روح تمام انبیاء! هر چه هست در خانه دوازده امام، چهارده معصوم است. آن‌ها باید به شما بدهند. کجا می‌روی؟ جایی خبری نیست. حالا اگر رفتی، بعداً می‌فهمی هفتاد سال، اشتباه رفتی. بیایید که خدا علم «یقفه الله فی قلب من یشاء» به شما بدهد. بیا برو در خانه ائمه که علم حکمت به تو بدهد. بیا برو جزء متقین بشو و هفتاد و دو فرقه را محکوم بکن. کجا اینقدر درس می‌خوانی؟ بیا برو درس ولایت بخوان. کجا بروی؟ یک گوشه. (به دینم قسم! حرفی که دارم می‌زنم اگر بخوادم برای خودم بگویم.) من یک چیزی بود که مانده بودم. ندا آمد. گفت: من خودم معلمت می‌شوم. بابا! خدا معلمت می‌شود! کجا می‌روی اینقدر تملق می‌گویی؟ بیا خدا معلمت بشود.

عزیز من! گوش بدهید. قدری تفکر داشته باشید. من عقیده‌ام این است که یک دانه نوار، یک ماه، یک سال فکر می‌خواهد که توی ماوراء این حرفها خرد شوید. اصحاب یمین اختیاردار هستند. نه اینکه خیلی خیلی بالا بروید. یک ذره است. مگر آصف نیست که می‌گوید یک ذره علم کتاب دارد؟ چه علمی دارد؟ علم علی (علیه السلام) دارد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا قرآن الناطق» آصف، به چشم هم نزدن، فوراً تخت بلقیس را می‌آورد. سلیمان‌ش را حیرت‌زده می‌کند.

بابا! من دلم می‌خواهد شما بیایید امام زمان (علیه السلام)، ماوراء را در اختیار شما بگذارد. واللّه! بالله! تالله! به دینم! قصدم همین است. بیا برو ببین می‌شود یا نمی‌شود. خودتان که خواندید (خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، می‌گفت خوب خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم) آصف می‌گوید: من ذراتی از علم کتاب را دارم. واللّه! به دینم! امام زمان (علیه السلام) می‌دهد.

## باید از امام زمان، چیز مهم خواست، نه دنیا

اما می‌دانید ما چه طور از امام زمان (علیه السلام) می‌خواهیم؟ خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را. گفت: ما یک وقت طرفهای نیمه شب دیدیم کسی در خانه ما را می‌زند. گفت: آمدیم، به من گفت یک استخاره کن. گفت: رفتیم و استخاره کردیم. گفتیم یا خوب است یا بد. گفت: ما گفتیم این کار خیلی ضروری دارد. به او گفتیم: استخاره را برای چه کردی؟ گفت: صبح می‌خواستیم گاومان را نعل بزیم، می‌خواستیم ببینیم خوب است یا بد! تو می‌خواهی گاو را نعل بزنی که می‌روی در خانه امام زمان (علیه السلام)! به تو چه چیزی بدهد؟

مگر نبود که یک سلطانی بود، وزیری داشت که ناصبی بود. گفت: این شیعه‌ها بر حق نیستند. (اصحاب شمال خدعه‌گرند، اهل تسنن خدعه‌گرند. کجا می‌روید دنبال اینها؟) حالا خدعه کرد. یک قالب کرد: ابابکر، عمر، عثمان، علی. این انار را بهش فشار آورد. آمد پیش خلیفه گفت: اینکه دیگر آیت خداست. او هم چهار تا از شیعه‌ها را خواست، گفت: جواب بدهید. اگر جواب ندهید همه شما را می‌کشم. نسلتان را برمی‌اندازم. گفتند یک هفته به ما وقت بدهید. این‌ها آمدند متوسل شدند.

شب آخر که شد حضرت (علیه السلام) آمد. گفت: او قالب درست کرده است. قالب هم در بالاخانه است. وقتی می‌خواهید بروید از سلطان بخواهید که او را بگیرد، بعد جایش را بگویید.. وقتی رفتند، دیدند قالب هست.

باید از امام زمان (علیه السلام) چیز مهم بخواهید. من راجع به یک قسمت خواستم. دیدم امشب جواب نداد. فردا هم جواب نداد. متوسل شدم به امام حسن عسگری (علیه السلام). گفتم: آقا جان! تمام خلقت دست پسر توست. تمام باران دست پسر است. نفسهایی که عالم می‌کشند، دست پسر توست. با تمام این حرفها، امر تو به او واجب است. امر کن که جواب من را بدهد. فردا شب جوابش را داد.

## اگر در خانه امام زمان رفتید، ایشان به شما پاسخ می‌دهد

بابا! در را بزن. به دینم! اگر در رازدی، به تو جواب می‌دهد؛ اما تو داری این در را می‌زنی، چند در دیگر را هم می‌بینی. یک چیزی من می‌گویم بعضی‌ها می‌خندند: امام‌شناسی؛ یعنی اینکه بدانیم آنچه که داریم در اختیار امام است. ما جوان بودیم. فوری رفتم پیش موسی بن جعفر. گفتم: آقا جان! همه چیزم دست توست، شهوتم را بگیر. بعد که آمدم به من بده. همین‌طور سر و ساده گفتم. اصلاً ما خواجه خواجه بودیم. در کرمانشاه که داشتیم می‌آمدیم، یک مقدار به ما برگرداند. بابا! من عقلم می‌رسد که بگویم شهوتم دست توست. این است امام‌شناسی. این یک قدری نزدیک شده به اصحاب یمین. حالا ما درس خوانده بودیم؟ کسی به ما یاد داده بود؟ یادت می‌دهد! قربانت بروم! عزیز من! یادت می‌دهد. اصلاً یادت می‌دهد چه چیزی بخواهی.

بیایید بچشید، ببینید یادتان می‌دهد یا نمی‌دهد. پس بنا شد عزیزان من! درس بخوانید، خوب هم بخوانید، درس بگویید، قشنگ هم بگویید. درس، سرافرازی می‌آورد. اگر درس نخوانید، پیش رفقایان سر به زیر هستید. قشنگ درس بخوانید؛ اما همه این کارها را که می‌کنید، توی این کارها یک وقتی را هم برای خودتان نگه دارید. خدا می‌داند چقدر لذت دارد. به خود خدا! اگر کسی بچشد، می‌فهمد چقدر لذت دارد.

## در عالم هنوز دو لذت باقی است: بیتوته کردن و خدمت امام زمان رسیدن

چند تا چیز است که لذتش طوری است که همانطور که کسی ولایت را نمی‌فهمد، آن را نمی‌فهمد. یک حاج مظلوم بود. خدارحمتش کند. مرد خوبی بود. ما می‌رفتیم باغش. یک خوبی‌اش این بود که تمام این مال باغش را به مردم می‌داد؛ اما اشخاصش را هم می‌شناخت. یک وقت می‌آمدند. تا می‌فهمید یک مقدار مشکل دارند، یکی دو تا انار جلوپشان می‌گذاشت و می‌رفت توی باغچه. می‌گفت: می‌خواهم علف بچینم. اما به من هم اجازه حرف داده بود، هم اینکه پیش من می‌نشست و من را خیلی دوست داشت. من هم خیلی او را دوست داشتم. ایشان مریض شد. ما برایش متوسل شدیم. یک وقت من خواب دیدم که در باغش آمدم. گفتم: حسین! یک نفر است، بعضی وقتها اینجا می‌آید و آنچه جهات خوبی است در او جمع است. من یک فکری کردم دیدم به غیر امام زمان (علیه السلام) هیچ‌کس نیست که تمام جهات خوبی را داشته باشد. این آقا، یک جهت دارد سخی است، یک جهت دارد این است؛ اما همه جهات را ندارد. ما رفتیم ته باغ، دیدیم آقا هست. حالا اول انقلاب بود. گفتم: حسین! خوشی تمام شد. گفتم: آقا! فرمایش شما درست است. جد شما هم همین را گفته است. خوشی در عالم نیست. اما به نظر من دو تا خوشی است: یکی بیتوته شب، بعد با دستم از پا تا سر ایشان را اشاره کردم و گفتم یکی دیگر هم اینکه آدم خدمت امام زمانش باشد. یک لبخند زد. بابا! خوشی در عالم نیست. من رفتم به حاج مظلوم گفتم، آقا اینجاست. یک مقدار دست و پایش را جمع کرد. یک دفعه گفت: من باید بروم پیش ایشان، من باید بروم پیش ایشان. دستهایش را بالا زد و وضو گرفت. ما هم آمدیم. من رفتم گفتم: کارهای حاج مظلوم را بکنید که ایشان می‌میرد. گفتند: نه. بعد فردایش مرد.

پس بابا جان! به دینم قسم! اگر شما بیایید و جزء اصحاب یمین بشوید، تمام لذتهای عالم پیش شما ذلت است. لذت آن است که آدم در عالم رؤیا خدمت امام زمانش باشد. (مگر کسی باور می‌کند؟ یا دلش برای ما می‌سوزد یا می‌گوید دروغ می‌گوید. این دو تا را به من می‌بندد). خیلی لذت دارد. لذتش برای چیست؟ لذتش از برای این است که اگر در عالم رؤیا



خدمت امام زمان (علیه السلام) بودی، خدمت همه خلقت هستی. مگر او یک نفر است؟ او یک خلقت است. بیایید از این آب زندگانی بچشید. خضر از این آب زندگانی چشید، موسی را فلج می‌کند. بیایید عزیزان من! بچشید. هفتاد و دو فرقه را فلج می‌کنید. کجا می‌روید درس می‌خوانید؟ به درس خواندن که به جایی نمی‌رسید؟ اگر خیلی پیشرفت کنید، یک مقدار باد به تو می‌زنند. ولایت است که باد تکبر را تمام می‌کند. این است اصحاب یمین.

## بیایید در شرف اصحاب یمین باشید

حالا ناراحت نباشید. بیایید در شرف اصحاب یمین باشید. انشاء الله! امیدوارم بشوید. مگر سلمان نشد؟ سلمان پدرش هم درست نبود. شما الان پدرتان یا مجتهد است، یا فاضل است، یا دانشمند است، یا ولایتی است. من یک حرفی بزنم: سلمان، در ظاهر نطفه‌اش خارجی بوده، اما تو نطفه‌ات ولایتی است. تو به اصحاب یمین نزدیک‌تری؛ اما کار کن، او کار کرد. بلال سیاه کار کرد. اباذر کار کرد. چه کاری کرد؟ در یقین خودش کار کرد. تا رسید به کل یقین.

عزیزان من! بیایید در ولایت کار کنید. بیایید یک بیتوته‌ای بکنید. خودتان را محتاج ببینید، والله! بالله! می‌دهد. من از تمام شما عذرخواهی می‌کنم. من درس پیش شما پس می‌دهم. شما الحمدلله دست به ماوراء زدید؛ اما بدانید که همین‌طور که ولایت حد ندارد، اصحاب یمین هم حد ندارد. حدش این است که شما می‌شوید «سلمان منا اهل البیت» جزء اهل بیت می‌شوید. تا جزء اهل بیت نشدید، به حد نرسیدید.

## اصحاب یمین شدن، به تأیید امام زمان است

باید از خدا بخواهید، آن‌ها شما را می‌رسانند. آن‌ها اختیار دارند. عزیز من! بیا برو ببین به تو می‌دهد یا نه. مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) نرفتند؟ مگر به ایشان نداد؟ به طوری به ایشان داد که آقا امام زمان (علیه السلام) می‌گوید: پدر و مادرم به قربانتان. امر را اطاعت کردند. امر یمین را اطاعت کردند. شما هم بیایید امر یمین را اطاعت کنید. امر یمین اطاعت کردن این است که نگاه به دنیا نکنید. اگر نگاه به دنیا کردی، نگاه به اصحاب شمال کردید. عزیزان من! بیایید به اصحاب یمین نگاه کنید تا خودتان اصحاب یمین بشوید. مگر نمی‌شود که بشوید؟ می‌شود. چه کسی می‌کند؟ امام زمان (علیه السلام).

یا علی

ارجاعات